

خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین
خان بود در پیدایی بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه
را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه
خاطر خواه بود آن سینه چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در
مجلس آمده خواند و صلوة معتبر یافت و این بیت از آن جمله
است •

ز فرغش فلک گشت کر • ملک شد سرحدیمه زان کرد فر
داین مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند • اییات •

همیشه ما ز فراق تو بی سر و پائیم
ترا کسی که بخاطر نمی رسد ما بئیم
• واه •

خط گرد ماه عارض آن سیم بر نگر
هر دو نشان فتنه دور قمر نگر
بر روی ماه حلعله عنبرین ببین
جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر
بین چشم رهن و مژگه فاک انگش
در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است رباعی خود معلوم است که
دست زده و گوش زده است •

مدامی همدانی

در همدان مشهور بحیدری بود قصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد
و دایم ازین ممر آزار می کشید از دست

• ابیات •

نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید
شد عیدان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب
مرا همت بر میزنه از تیغ دلبر
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیّمی سبرواری

در سلطنت خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح
گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات از دست

• ابیات •

خوش آنکه چون شمار مکت خویشدن کند
هر چند در شمار نیم یان من کند
عاشقانیم و سرگوی بلا ماری ماست
عالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندوه و محنت پیش انجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار انجا جایی ماست
با چنین بدحالی کامروز داریم از غمش
مرگ ما می خواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غممش سرگشته ایم و سایه امت
آن سیه بختی که در رزچندین همپای مامت
با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم
آری آری کی باین خوبی ترا پروای مامت

بد قاضی ابوالمعالی زیارت گاهی است جوانی شکسته فانی
مهرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت
در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که

• بیت •

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
باری آن بت بپرسند که جانی دارد

• منده •

مرده حسرت برد آن دم که بری دست بتدیغ
کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محموی

بهندروستان نورسیده در خدمت خانخان ولد بیدرمخان می بود
بزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد از وصت • رباعیات •

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سیه خواهد بود
گر خانه ز خشمت آفتابم سازند
روز من بیچاره سیه خواهد بود

• وله •

من جان و دل عزیز نمی دانستم

من گریه آتشین نمی دانستم
نی نام بمن گذاشتی و زه نشان
ای عشق ترا چنین نمی دانستم
• ایضا •

صحوی که ز کوی عقل بیرون می گشت
آواره تر از هزار صحنون می گشت
دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
در بادیه که باه در خون می گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخداستی متعین
امت حالت شعر از این ابیات که اقل قلیل است می توان
دانست •

• بیت •
اقبال حسن کار ترا پیش می برد • ورته صلاح کار ندانسته که چیست
و مطلع این است که دارد که

• بیت •
تو عهد استوار ندانسته که چیست
بودن بیک قرار ندانسته که چیست
فدای آینه گرم که داستان مرا
درون خانه به گلگشت بومنان دارد
مظهر جهان چوبی نصیبان می باش
و ز گل بنوای عندلیبان می باش
با دیدنی از خوبی عالم می ساز

مهمان نظاره چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبه و سرروئی یگانه زمانه
 بود بعد از آشنائی غریبانه چندین ساله فقیر را باو بهالی که لشکر
 منصور بعزم تسخیر قلعه چتور متوجه بود اتفاقاً در نواحی قصبه باری
 صحبت افتاد و بنا بر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان
 شوق بیدگ ساعت نکشیده ایشان بآن جانب و من بدین جانب
 انتادم و در اول وهله احوال خجسته او مجملا معلوم گشت اگرچه
 نسبت بشان او فکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت اما چون گاهی
 بنظم می پرداخت این مطلع او بیدگ گار ثبت افتاد * بیت *

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم * چو اختیار نماید بگو چه کار کنم

نویدی توبنی

صاحب دیوان است در هجو کچک بیدگ بخشی بیرم خان
 ترجیعی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانه محو
 نگردد این چند بیت از دست *

* ابیات *

- * ای بدرزان شریف تو مباحی ایام *
- * خان بن خان سرو مرخیدل سلاطین بیرام *
- * عاجز از وادی فهم تو سمند ادراک *
- * قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام *
- * سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب *
- * مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام *

- داد! منصب بخشیدگرمی عالی را
- بکچک بیدگ سبب چیست ایا فخر انام
- نیستی واقف از اذعالم نسیمش گویا
- گرچه تحقیق خدام فرض بود بر حکام
- امردی بود خود آرا و لوندی میکش
- پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام
- کار او نوکری خواجه امیر بیدگ وزیر (؟)
- عامل سلسله حضرت مرزا بهرام
- چیزهای دگر از وی برهی معلوم است
- دارم از حضرت خان شرم که سازم اعلام
- قصه کوتاه بسر قصه روم القصة
- قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام
- هر کجا بود چنان بود در اطوار ملوک
- که برو آمده نغزین ز خواص و ز عوام
- ای که بهر تن پیست ز خدا میخواهند
- همه سگان سموات چه در صبح و چه شام
- تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا
- حصه کرم و کدر دانه و صرع و سرمام
- زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج
- بنویسند غذای تو حکیمان بنممام

- قی میمون و گه سگ بچه ده روزه
- آلت خرس و دم گربه و سر گین حمام
- ای خوش آن دم که شوی قبض ز قولنج بوی
- نسخه حقیقه نویسند اطباءی عظام
- دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز
- کله خرس و سر امتر و دندان کراز

و این فقره مذکور نیز از آن هجو امت که ' روزی بر نمود تکیه کهنه
 و امانده نشسته در سردیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من
 که میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما که تواند خورد،
 و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیب ها
 شمرده صاحب تذکره اصل که میر عماد الدوله باشد این راه را کرده
 و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب
 نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهت خوشامد طبع و گرمی هنگامه
 عبارات بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده
 نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را انماض فرموده
 درگذرند و عفو فرمایند که *أجود فی الکلام کالمالح فی الطعام*، قضیه
 ایست مسلم نزدیک علمای اعلام، هر چند تحریر نموده بجای
أجود النحو فی الکلام میخوانند و عبارات مقامات حویری تصریح
 بآل می نماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدی امت اما
 معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن • ابیات •
 • خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم
 • نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم

همان قیدی که در اول من مسکین هرگردان
 ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم
 اگر از گویه شد تار یک چشم من خدایت را
 بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم
 بگیر ای آشنا دستم کنز آب دیده عمری شد
 بودی جنون پائی که در گل داشتم دارم
 نویدی مرغ دل را کنز خدنگ غمزه اش عمری
 بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
 ساخت سواد ای سر زلف تو بی تاب مرا
 جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا
 آردم تاب جفایت همه عمر ولی
 اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا
 دارم از گریه نگه بر سر کوبت خود را
 کن سر کوی تو ترمم که برن آب مرا
 بیقرار ای سر زلف تو بیک چشم زدن
 نگذار شب هجران تو در خواب مرا
 گشت تا جمیع نویدی دل من بانم تو
 رفت از یاد پریشانی اسباب مرا
 گر زار بمیسوم ز غم دمدم خویش
 با غیر شکایت نکنم از الم خویش
 از بخودی عشق اگر پیش تو ظاهر
 کردم غم دل در گذران از کرم خویش

- میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید
- چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
- تا خدنگت از دل انکار می آید برون
- جان غم فرسود من صد بار می آید برون
- فارک دلدوز او در سینه افکار من
- جا گرفت آمان ولی دشوار می آید برون
- بر سر کوشش من بیچاره از بی طاقتی
- میروم صد بار تا یکبار می آید برون
- ای نویدی از درون خرقه پشمینه ات
- گو مسلمانان چرا زناز می آید برون
- نه فکر آخرت داری نه دنیا
- نمی دانم نویدی در چکاری

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهراکین است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را بکرمی نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و صاوراء النهار سکه او را به تبسم و تبرک می برند بغضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن جزئی و این شیوه کسبی هیئت کلی موهبی او را پوشیده و باین تقریب در سپاه دیگری و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که

هی بایست نیافته ، بمنصب معنجر رسیده هیچ کمتر از امرای
 فامدار نبود و علم هیأت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طوای دارد و در انشا و
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش
 بر جریده روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن
 باریک بین او بشعر می پردازد و به نامدبت شیوه خود تخلص
 اختیار می نماید چون فقیر را از ریمان عهد شباب تا هنگام این
 انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است .
 اگر بعضی از فواید منظومه و منظوره او را با مباحث و اشباع ایراد
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

• ابیات •

ترا تا سبزه خط بولاب جان بخش پیدا شد
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
 مستمب دمی خم شکست و آب آتشناک ریخت
 خاک من بریان داد و خون من بر خاک ریخت
 باد از یار خبر بر دل فاشاد آورد
 اعتمادی ندوان بر سخن باد آورد
 مراه شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
 دلم را با غمت بیدار بیدار باز بر گردد

• بیت •

و فقیر در تتبع آن گفته

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو
 معاذ الله از ان سعادت کزو نومید برگردد

* مننه *

تا سینه از خدنگ جفای تو خسته ایم
 مرهم نمانده ایم و جراحت نبسته ایم
 در زمانیکه فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلیٰ گنده و این
 تاریخ گذرانده که

* قطعه *

خسروا سکه گجرات بنام تو زدند
 ملک را سایه عدل تو بتارک بادا
 ای خوش آن دم که چو تارینخ روی از من پر می
 گویمت - سکه گجرات مبارک بادا
 * وله *

کار بجانم رسید و یار فیامد
 جان گران سایه هیچ کار نیامد
 مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب
 تا روز اجل به شدن این ریش نباشد
 صورت و معنی نکرد جمع در هر پادشاه
 پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
 آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او
 از نهیب چوب دربان پادشاه بر پادشاه
 زسنگ خادزه دل نشکند بسینه ما
 که ساختند ز الماس آبگینه ما

زمانیکه اردوی معلی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر
 رخصت گرفته بجانب پشاور که مواد من امت رفتیم این ابیات

از آن دیار نوشته فرمندان دگر خدا داند که مثل من بچندی دیگر
 هم بهمین شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما فقیر خاصه خود
 ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود • مثنوی •

مرا دور از تو ایماه دل افروز
 نه شب خوابست و نی آرام در روز
 چکیده اشک گلگونم برخسار
 شگفته لاله اندر زعفران زار
 ز خسون دیده شد آلوده مزگان
 کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
 ز هجرت دمبدم خون در دل من
 نشسته چون صراحی تا بگردن
 بسوزد هر نفس از آتش غم
 علم بیرون زند از مینه مردم
 کزون چشمم بخون دل ستیزد
 بجای قطره آتش پاره ریزد
 نه مرگانست گرد دیده من
 سیه شد آتش دل گرد روزن
 ملک خویا مرا زین حیر ناشاد
 کزو جان عزیزان زفته بر باد
 چنان ضعیف تن و دل گشته حاصل
 که نی از تن خبر دارم نه از دل
 نه از محنت تب به ، حضوری

دلی در ری چو آتش در تنوری

• بیت • در جواب فخریغ شیخ فیضی که

شکر خدا که عشق بتانست رهبرم

در ملت برهمن و بر دین آذر

• قصیده • اوراست قصیده که از آن جمله است این ابیات

• شکر خدا که پیرو دین پیغمبرم •

• حب رسول و آل رسول است رهبرم •

• پیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن •

• منکر ز دین راهب و قسیس و آذر •

• قابل بروز حشر و قیام قیامت •

• امیدوار جنت و حوری و کوثر •

• حامد بصومی من بحقارت نظر مکن •

• چون نیستی خلیل منه پا بر آذر •

• زیر نگین من شده روی زمین تمام •

• من چون نگین بدور گردیدم مراندرم •

• از شرق تا بغرب فضیلت معدام •

• وز قطب تا بقطب بهسر خطه محورم •

• سطح محدب فلک فضل خصم را •

• هرگز مماس نیست بسطح مقعرم •

• گر در زمین چو نقطه موهوم ماکنم •

• لیکن مدار گردش چرخ مدورم •

• دست قضا کشیده بپسرا روزگار •

- انلاک هفت دایره بر گره دندرم •
- هرچند کم ز نقطه در وضع مرکز •
- از خط مستدیر معدل فزون تر •
- گر خصم صد هزار کند سحر سامری •
- چون از در کلیم بیدم فرو برم •

• فی الذمت •

خاتم ختم تو بشکسته نگیذهای قدیم

طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از صحبتهای ستم ظریف ابنای
جنس گفته این است که

چند زنی لاف که در ساحری • سا سریم ما سریم سامری
هر نفس معجزه عیدوی است • شعله نور شجر موربست
در سختم فادره روزگار • اهل سخن را منم آموزگار
هر نفس برده ز جادو شکیب • هر سختم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم • عالم اقلیم معانی منم
جوهری ملک سخن دانیم • میسرفی نقد سخن دانیم
این منم امروز درین داورى • شعله آتش بزبان آوری
دعوی ایچاه معانی منم • شمع نه چرب زبانی منم
شعله سرشتا ز گهرهای پاک • لاف منم نیست چو در کبسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد • یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه تو گفتی دگران گفته اند • در که تو مفتی دگران گفته اند
خانه که از نظم بیدارامتی • آب و گلش از دگران خواستی

نغف منقش که درین خانه است * رنگ وی از خانه بیدانه است
 طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
 بجز آن باغ ز راغ دیگر * هر گل رعناش ز باغ دیگر
 غنچه آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است
 بید که بی میوه سرب برکشید * برگش از آن دانه مشجر کشید
 تازگی آن نه ز باران تست * از خوبی پیداشی باران تست
 چند پی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
 جمع مکن نقد سخن پروران * کبسه مکن پر ز زر دیگران
 شربت بیدگانه فراموش کن * آب ز هر چشمه خود نوش کن
 گر خضری آب حیات تو کو * در شکری شاخ نبات تو کو
 نخل صفت هر بفلک می بری * میوه بجز خسته نمی آوری
 سرو که بر چرخ بساید مرش * چاشنی میوه نباشد برش
 بر سخن خوبیش تفاخر چراست * بر من دل خسته تمسخر چراست
 من اگر از شوم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن
 نی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پرور لب بسته ام
 من اگر از بند کشایم زبان * لب نکشایند زبان آوران
 طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من در نگر و دم مزن
 سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر بر آرم برون
 غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخه هاروت پچاه افکنم
 این منم آن ماحر جادو مزاج * کز منم یافته جادو رواج
 مذکبه بجادو سخنی شهرة ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
 ماهریان در گره موی من * بابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * مکه این ملک بنام من است
 از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار من دامن امتداد گیر
 هر که با من ارادت برد * در در جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم تو نبوده در دست * مضحکه اهل سخن نظم تست
 گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیدک بغیب تو ملا متگوران * انجمن آرامی سخن پروران
 شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکبار بزبان آورند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
 و که یکی یار نداری در ریخ * مونس غمخوار نداری در ریخ
 تا بتو عیب تو نماید که چیهست * و آنچه عیب تو کشاید که چیهست
 زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا یادگار طلبیدم این
 رقعہ نوشت *

نقل رقعہ

جواهر معادن افتخار و خاکماری و لالی بحار انکسار و
 بیدقواری که جوهریان کارخانه شوق و دربانوردان کلنامه فوق بزلال
 اخلاص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدم مسرت لزوم آن یگانگ
 روزگار و آیه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمایی
 پیش بینان حقیقت است و آئینه ضمیرش اضطراب رصد بندگان
 طریقت است گردالیده بعرض بار یافتگان مجلس بهشت آئین و
 و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عظیم المثال معدوم النظیر بهر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع حازد آفرین باد برین احسان که بر ما کرده اند در جزو یکی از انشاء و نشر دوم از مثنوی و غیره برای خدام می نویسد نیم گزاه شده است انشاء الله فردا یا پس فردا یکجا می - پزارد عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که * ع *

سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و ملامت باشند *

از جمله رقعات او این رقعہ است که در باب اولگون پادشاهی و سکه آبابی کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقیر رسانیده *

نقل رقعہ

يا سابق مبوح دقائق الغضائل في مضائق مجامع الاساجد
 و الا فاضل و يا رامي مهام الفواضل من قسى الكمالات الى كرات
 قلوب الاعالى و الاسافل و يا قارع كتائب المنكرين لهيول الشواهد
 اللوامعة و يا فاتح ابواب مغلقات الحقائق بمفاتيح الحجج القواطع
 كيف حالک في هذه الزمان التي كل يوم منها ينس اهل الغطانة
 من فحوى يوم يفر المرء من اخيه الى قوله آية ، لان مطمح هم
 اهلها عيوب غيرهم فلما كن اخوان هذه الزمان جواسيس العيوب
 فويل لغيرهم لانهم لا ينظرون لعيوب نفسهم و هذا من قساوة قلوبهم

وَقَصُورٌ مَعَهُمْ وَفُتُورٌ أَبْصَارَهُمْ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً ، فَكَيْفَ يَعْلَمُونَ أَحْوَالَهُمْ لِأَحْيَا أَحْوَالِ الْإِخْوَانِ وَهُمْ مَعذِرُونَ فِدَعَهُمْ فِي هَذِهِ الضَّلَالَةِ وَ أَخْبَرَنِي مِنْ أَحْوَالِ نَفْحِكَ الَّتِي هِيَ مَلَكَتِهَا الطَّبَاعُ نَزْهَةٌ وَ صَفَاءٌ وَ شَمْسِيَّةُ الشُّعَاعِ لَمْعَةٌ وَ ضِيَاءٌ مَنفُورَةٌ بِالِاسْتَعْدَادَاتِ الْمَوْجِبِيَّةِ وَ الْكَسْبِيَّةِ مَدْرُكَةُ الْحَقَائِقِ الْكُونِيَّةِ وَ الْأَهْدِيَّةِ جَامِعَةُ الْكَمَالَاتِ الْإِنْفُسِيَّةِ وَ الْإِفَاقِيَّةِ حَفْظُهَا لِلَّهِ تَعَالَى عَنْ جَمِيعِ الْآثَاتِ الْجَهْمَانِيَّةِ وَ الْبَلِيَّاتِ الرُّوحَانِيَّةِ حَفْظًا دَائِمًا تَامًا كَامِلًا وَ مَا جَلَسَ عَلَيَّ ذِيلُ كَمَالِهِ هَبِيجَ الْبَقْصَانِ ، وَ كَانَ اسْتِغْثَالِي مِنْ أَوَّلِ ذِي الْحِجَّةِ إِلَى آخِرِ رُبْعِ أَوَّلِ بَحْفَرِ فَصِّ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَ خَلِيفَةِ الْكَامِلِ وَ نَقَشَ فِيهِ أُمَّةُ الْعَالِي وَ إِسْمَاءُ إِجْدَادِهِ الْمُنْتَعَالِيَّةِ إِلَى أَمِيرِ تَيْمُورِ صَاحِبِ الْقُرْآنِ وَ الْفَصِّ وَ سَمِيعِ مَدْرَسَتَيْهِ عَلَى ثَمَانِ دَوَائِرِ دَائِرَةٍ فِي رَمَطَاهُ وَ الْبَاقِيَّةُ فِي أَطْرَافِهَا إِلَى آخِرِهِ ،

أَيْنَ نَقَلَ رَقْعَهُ أَيْمَتُكَ كَمَا بِخُدَامِ شَيْخِ أُمِّ يَعْقُوبَ كَشْمِيرِي

أَزْ لَاهُورِ نَوْشْتَهٗ •

نقل رقعہ

• شعر •

لَيْسَ الْفَوَادُ مَحَلُّ شَوْتِكَ وَحَدَّةٖ • كُلُّ الْجَوَارِحِ فِي هَوَاكَ فَوَادِ
 چہ نالم از دست شیون نیرنجات این پیر عزایم خون گرمی نشین
 مرقع ہوش بلند کلبسیا کہ تمام کون و فساد را از ماہی تا ماہ بزور
 افسون پرمی وار در شیشہ نیدی در آردہ بند کونہ و حرآن شیشہ
 را بہوم شمع ماہ گرنندہ بچندین ہزار خاتم افروختہ مستحکم ساختہ

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه
از بیرون دست فریاد رحمی بدو تواند رسید * بیت *

فریاد بسی کردم و فریاد رحمی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده سر بر آستانه ارادت نهاد و هرگاه
کل ملک و ملک را نصبت با این حال باشد پیدا است که نوع
انسانی سیما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل
و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آهی و پای مردی مجاهدات و
مکاشفات غیر متذاهبی دست برمی نموده ازین مهلکه عظمی و
مخمصه کبری آن شخص را تواند بر آورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزبور اوصاف مذکوره متجلی و متجلی
باشد سوی ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن
یکانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزیزانه کمی موجود نیست
امید که این نامرأ پابند قید جسم و صور را که یکی از ان افراد
است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که
مخالف سنن نبوی و تعظیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات
وا کمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات
ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی
و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مدین
حق غیر این نمی تواند بود امید و رحمت که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید
 دران و مبارزه زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی
 و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بمنه و کمال کرمه •

فاصحی

همان جمال خان ولد میان منگن بداونی است که سبق ذکر
 یافت جوانی بود در غایت رشد و بعین خلق و خلاق موصوم و
 باعث توطن فقیر توان گفت که در بداین صحبت او بود اگر
 همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار از خدایی می ماند اما اجل
 فرصت کسب فضیض نداد ازوست • ابیات •

بشنو این نکته منجیده ز پروردگار عشق
 که به از زندگای بی عشق بود مردگار عشق
 ترک من زخم بهنگام هواری زده
 لذتی دارم ازین عشق که کاری زده

و در تتبع آن مطلع خان کلان که • ع •

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

گفته که • بیت •

هر حلیمانی که خود را کمتر از موری ندید
 عاقبت برباد رفت و آن حلیمانی گذشت

نهبانی

ضمیفه بود در آگه قرینه مهستی هروی این مطلع اوراست که

• بیت •

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام
درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

شاعران دهر هر چند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامد • ع •

چه مردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدیست و خدمت میر بحری

معین و جوانی است قابل *

نجاتی و کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

از رحمت • • بیت •

ای دلم دور از تو در آتش دویده خون نشان

بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

معما باسم ابل • • بیت •

حل نشد از دل تو مشکل ما • از دلت وه که آب شد دل ما

ملا نویدی

نورسیده بخدیوت خانخانان میداشت از رحمت • • بیت •

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت

نوید عفو خداوند بر کفاره نوشت

نوعی

خود را از نپایو حضرت شیخ حاجی محمد خپوشانی

قدس الله سره العزیز میگیدر اما عملش تکذیب آن دعوی می

نماید طبعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی مہوکش مہیم و بعد مہرونم
 خورشید وار آبله ام جوش مہیزند
 غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم امت
 غم از انست که در حوصله گنجائی نیست
 باز شوقم زهی گرفته به پیش
 که دران راه خضر پسر حذر امت
 گل صحراش خار مژگان مت
 مذگ آن راه کلمہای مہر امت

نیازی

اصل از بلده طیبہ نجار است اما شجره وجود او خبیثه و
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض
 و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسائل در آن باب
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت
 نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین
 جزئیات آداب بسیار عقید بودند فرمودند که ملا چپ^(۲) امت
 او را باز گردانیده بیارید بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان
 خبث و شطاحی و عفاقت آتماز کرده با ملا بیکی بیعت در
 افتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکهیم روی بیکسی سبانه و چون خواجه حسین مروی
که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که
خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای
جلفانه آزرده و کوفته خاطر برخواستند و با وجود آن از کمال حلمی
که داشتند در مقابله آن بدی و ددی بایضا و بدی وی راضی نشدند
و مهب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این نزل شده که

• ابیات •

بر فلک نیست شفق باد؛ گلفام منعت
زند دردی کشم و طاس فلک جام منعت
تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد
نام جامی شده منسوخ کفون نام منعت

میگویند که در تته روزی در مجلس این نزل خویش میخواند
و دیوان حضرت مروی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند
اول صفحه این مطلع برآمده که

چرخ را جام نگون دان گزیمی عشرت تهی است
باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است
روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او
کرد شاعری این قطعه گفت

فسونی را نیازی دید در خواب
بریش او ز شیشه آب پاشید
اگر شاشید بر رویش میارید
سکی بر پشته نهایید شاشید

* * * * *

بیروی آتشین زلف توای میمیدین بدن پیچید
 بلی چون موی بر آتش تند بر خوبشتن پیچید
 چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو کردم
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد ارگردم
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
 بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تته واقع شده *

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر سید
 صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام پلنگ بکر بود
 میر حالا در ملک امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی
 بجانب سند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه
 متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و
 تلاوت مفید امت کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت از حاصل نمائید جواب
 داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از
 اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس
 جوانی که سرمایه آمال و آرزوی امت سرما بهزاری و درهزاری
 هم فرد نمی آمد چون بدربار رسیده خوب پهلوان و چویداران

صاحب اهتمام خوردیم و رزالت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را
 بمنصب بیستی مرفراز ساختند همه آن درامی پرید و قدر و پایه
 شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آوردیم و همان
 مثل امت که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون
 خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم • بیت •

نیم ملول که کارم نکونشد بد شد

شود شود نشود گو مشوچه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد
 دوم میر ابو الغیث بخاریست که بحسب منصب و اعتبار بمراتب
 از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان
 ما یک روز دانه و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سرخود
 پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در
 صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهگاهی سه
 چهار روز درمت می گذشت که نه در طویل ایشان کاه و دانه و نه
 در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان
 خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بر هیچ کس اثر
 فلاشی و بی عامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم
 نمی توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان
 مساوی بود •

• فرد •

از حادثات در صف آن صوفیان گویند

کز بود غم گفتند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار بدین بزرگوار باین